

از این که همینگوی می‌تواند چنین قصه رمانتیک را به زبانی دقیق و موجز و البته با چنین پایداری تعریف کند لذت می‌برم.

لطیف است شب نوشته اسکاوت فیتز جerald، چه نثری آیا هیچ نویسنده امریکایی دیگری هست که جملاتی بهتر از جملات فیتز جerald داشته باشد؟

چه تپ موسیقی‌هایی دوست داری؟ آیا نوع خاصی هست که دوست داشته باشی وقت نوشتن به آن گوش دهی؟

من ممتناً جز و بلوز گوش می‌دهم یا بعضی کارهای کلاسیک را که وقتی دارم می‌نویسم به سکوت

احتیاج دارم در هر صورت اصوات داستان باید به صدای موسیقی غلبه کند.

اگر یک باشگاه کتاب داشتی چه کتابی را در آن می‌خوانیدی... چرا؟

خسلیج ارواح ریاست استون، چون این همان کتابی است که برنامه دارم بخوانم و اماها دنبالش می‌گشتم.

آیا برای نوشتن تشریفات خاصی داری؟ مثلاً وقتی داری می‌نویسی چه چیزهایی روی میز هست؟

غیر از یک کبک کافه که تحت اصلاح و بازبینی هستند، تنها چیز روی میز یک جرمه جینی

مختصاً مجموعه‌خوانی که همیشه با لیکندی محو و مرمر نوب چشم‌هام خیره شده.

چه توصیه‌ای برای نویسندگانی که منتظر کشف شدن هستند داری؟

در معادله «کشف» شانس و استعداد از ارزش برابری برخوردارند، پس بهترین کارتان را برای چاپ بفرستید و بعد صلیب بکشید.

□

مصاحبه کوتاه کتابفروشی اینترنتی بارناردینوئل با پاکتا در سال ۲۰۰۲

کارل پاکتا پژوهشگر ام‌ای‌تی‌ست

متخصص ریوتیک است

همچنین نویسنده داستان‌هایی است که

جایزه «کشف سال» مجله پاریس ریویو و جایزه پوشکارت را

برده است

چندتایی از داستان‌هایش هم در کتاب

«برگزیده داستان‌های سال ۲۰۰۲ آمریکا» منتشر شده‌اند

کتاب چندین افتخاراتی در داوری‌های مستقل مؤسسات ادبی

بدان معناست که پاکتا بی‌شک فردی است سرشار از

فره ادبی، حکمی که نمی‌توان از آن به سادگی گذشت

علم در ادبیات

نوشته جیم هولت*

چه گونه علم را می‌توان در ادبیات گنجانده (پایید از این بحث که اصلاً چنین کاری خوب است یا نه چشم ببوشیم) دو راه وجود دارد. نخست آن که نویسندگانی ادبی بنشیند یا شناخت دقیقی از علم تا مدت‌ها جان آندایک نمونه درخشان این‌گونه نویسنده به شمار می‌آید. «کن» را به یاد می‌آورید آن بیوشیمیست مضطرب و پریشان حال رمان «همسران» را، و یا «عابین» فیزیکدان جنگلی متخصص فیزیک ذرات ششخه راجره، و از نمونه‌های جدیدتر هم بهترین نمونه برچارد پلورز است نویسنده‌ای که واقعبات علمی بیسیاری را در رمان‌های درخشان‌اش گنجانده است. رمزگان زستیپ دو «پاریسون»‌های گلدباگ، هوش مصنوعی در «گلانا ۲۸» که برخی منتقدان او را به این متهم می‌کنند که علم را به آثارش ماله می‌کشد. راه دوم نهادن علم در ادبیات این است که دانشمندی باشید که از قضا ذوق ادبی هم دارد. در این مورد نمونه درخشان «پریملووی» است نویسنده‌ای که در مجموعه یادداشت‌هایش «جدول تناوبی» از مفاهیم شیمی به منظور توضیح تحول اخلاقی یک جوان بهره می‌گیرد. (نمونه دومست و مبتذل آن هم سی‌سی اسنو است با رمان‌های غیرقابل خواندن‌اش که درباره دانشمندان مزدور «تالارهای قدرت» است) دانشمندی که از ذوق ادبی درخشانی برخوردارند ماهیت ذهنیت علمی را نحوه تفکر متفاوت، زیبایی‌ها، سختی‌ها و محدودیت‌های آن را از درون همان‌گونه که هست و با صمیمیت و

مهارت بیشتری نسبت به دانشمندان نوپای اهل ادب، آشکار می‌سازند. لاقول تئوری من این است.

کارل پاکتا پژوهشگر ام‌ای‌تی‌ست متخصص ریوتیک است. همچنین نویسنده داستان‌هایی است که جایزه «کشف سال» مجله پاریس ریویو و جایزه پوشکارت را برده است. چندتایی از داستان‌هایش هم در کتاب «برگزیده داستان‌های سال ۲۰۰۲ آمریکا» منتشر شده‌اند. کتاب چندین افتخاراتی در داوری‌های مستقل مؤسسات ادبی بدان معناست که پاکتا بی‌شک فردی است سرشار از فرهنگ ادبی، حکمی که نمی‌توان از آن به سادگی گذشت. اما او چه گونه از این استعداد ادبی خود در تشریح و ترسیم ذهنیت علمی بهره می‌گیرد؟

هر یک از هشت داستان کتاب «در باب ماهیت فعل و تسامات عاشقانه بشری» به شیوه خاص خود به علم می‌پردازد. نیسی از آن‌ها در زمان حال می‌گذرند، نیسی در قرن نوزدهم، و البته همه آن‌ها در بیفوله‌های نواحی پست غرب امریکا در این داستان‌ها اغلب اوقات یخبندان است. کاراکترها چون خیلی از وقت خود را در اتاق‌های خفه و بسته می‌گذرانند، قوه بویایی بسیار قدرتمندی دارند (الکساندرا بوی اتالی باگانی می‌دهد، بوی چسب و کافز کیک زده و جوهر خشک شده ... باثی تک اینفو بوی همه بوهایی امیرزادی من را می‌دهد، بوی لیمو و شیر ترشیده و زیره آسیاب شده) و دنیای داستان دنیایی است تهی از

اسباب و ائنه درست و به قاعده شری را با ایوان‌های یکبار مصرف و شامپانی را با ایوان پلاستیکی می‌نوشید. یک ایوان درست دیده نمی‌شود. دنبای است که در آن زنان سوشلر از شور زندگی‌اند و مردان بریشان حال از تفکر علمی خود. داستان در باب ماهیت... را در نظر بگیرید. رازی این داستان دانشجوی دکتری یک موسسه مهندسی در میشیگان است و سر آن دارد ترک تحصیل کند. می‌خواهد با دختر استاد راهنمای سابقش اسکندرا ازدواج کند. دختر خودرایی و اراده که همانقدر که ادیبرقی سرما را دوست دارد او سکس را دوست دارد. آن هم نه فقط با جورف. دختر به رازی می‌گوید: «دوستت دارم ولی مال تو نیست». این فرض برای این داستان، فرض مبتذل و دستمالی شده‌ای به نظر می‌آید اما با یگانما با مهارت تمام یک جفت بیرنگ فرعی کنترپولتال به داستان می‌افزاید یکی بیرنگی که از پس وقوع یک خودکشی تراژیک به اوج می‌رسد، دیگری بیرنگی که در پی یک خودکشی ناگام مضحک به اوج می‌رسد. در حالی که این بیرنگها دارند آشکار می‌شوند جوزف که جهان را از طریق معادلات می‌بیند و می‌شناسد، به عبت می‌کوشد دینامیک بیمار و بر خضای فعل و انفعالات عاشقانه‌اش با اسکندرا را در چارچوب یک مدل ریاضیاتی ضبط و خلاصه کند. و کشف و شهودی که عقبت جبارش می‌شود، از او کسی مثل همه ما می‌سازد. چنین سادگی و خام‌اندیشی در باب قدرت و میدان عمل علم، قهرمان داستان نیروی جامعه‌خون، را هم ضایع می‌کند. آیا می‌شود از طریق برداشتی جامعه زنان به ظرفیت عشق‌شان پی‌برد؟ جامعه‌خوئی به نام بیروسیه در قرن نوزدهم بر این باورست که می‌تواند چنین کاری کند. از شهری بزرگ بیرون می‌زند و برای جمع کردن اطلاعات لازم برای تئوری‌اش به سفر می‌رود. تا آن که ضمیمه و فریغه‌ی یکی از زن‌هایی می‌شود که معاینه‌اش می‌کند که از فضا زنی طایب و بی‌بوسه است. این داستان هم مثل داستان قبل از جهان تخیلی غنی و کنایات ظریفی برخوردار است. هر دو داستان به نظر بیشتر درباره برداشتی یک نویسنده از شخص دانشمند است تا درباره یک واقعیت و این بسیار شگفت‌انگیز است آن هم وقتی که شغل خودنویسنده مجموعه داستان را در نظر بگیریم. من دانشمندی را که یک مدل ریاضیاتی از عشق رمانتیک طراحی کرده باشد سراغ ندارم مگر این که این قضیه شوخی باشد اما شاید متخصصان روباتیک دغدغه‌های متفاوتی دارند یکی از شگفتی‌های داستان‌های یگانما کوشمار بودن ماهابه علمی دقیق آن‌هاست فی‌المثل در قضیه زیگوفسکی، ما هرگز نمی‌فهمیم قضیه‌ای که در عنوان داستان آمده درباره چیست. فقط شاید به عنوان هدیه‌ای عاشقانه از طرف یک ریاضی‌دان به همکار افواگرش... که بعداً

فریبش می‌دهد - تعبیر شود. این قضیه هیچ لحن ریاضیاتی‌ای ندارد بیشتر به یک جفت شوکار کتان عورتی بوهی‌گرد که نقش اصلی در طرح داستان دارد. قضیه زیگوفسکی، هم تلاش آدم موقتست. در واقع داستان شمیمی در این مجموعه وجود ندارد. نثر یگانما خوش آهنگ و گوش‌نواز است، حتی در عبارات دقیق گاه به گاهی چون ساقهای یخ، مباد می‌افتد لای شکاف صخره‌های تیز و خشن و هوو می‌کند، یگانما می‌تواند لحظات تکان دهنده‌ای خلق کند که او همیشه لافال یک شرگرد طنزآمیز دوست داشتنی را که اغلب در سطر آخر داستان می‌آید، در دست دارد.

چنین چیزی در «دوکدان گرسنگی» نیز دیده می‌شود این داستان که جاه‌طلبانه‌ترین داستان یگانماست، به اعتراف خود نویسنده بر مبنای واقع‌های تاریخی شکل یافته است. در ۱۸۲۲ یک جراح ارتش به نام ویلیام بومونت به جزیرهای در لبیک هارن، فراخوانده می‌شود تا شکم بزرگ نوجوانی که در حادثه شلیک اتفاقی یک تفنگ ساچمهای پاره شده را بخیه و درمان کند. گرچه پسر سلامت خود را باز می‌یابد، اما زخم جوش نمی‌خورد و شکم همین طور سگفته و پاره می‌ماند. بومونت در می‌یابد که این فرصت بی‌نظیریست. طی چند سال بعد چندین بار بیمار سرکش‌اش را تحت آزمایش قرار می‌دهد، آزمایش‌هایی که تحولی عظیم را در عرصه تئوری هضم غذای انسان رقم می‌زنند. در روند داستانی کردن این ایزود از قصه، یگانما ماجرا را از نگاه جولیا زن جوان جراح روایت می‌کند، زنی که به خاطر شگفتی و افراط شوهرش در کار آزمایش‌های انقلابی‌اش دچار یابی و سردگی شده سردی و جمود جنسی مرد دانشمند در تقابل با شهوترانی و نسلابت بی‌خیالانه سوژه مضحک‌اش... که جولیا تمام حواسش به او است - فرار می‌کند. دکتر به زنی می‌گوید: «هن هم زخممو بهت نشون می‌دم. تو هیچوقت زخمتمو به من نشون ندادی، تنها چند دهه بعد وقتی جولیا در جشن یک تاجمن پزشکی، که به یاد و پاس موفقیت‌های شوهر مرحومش برپا شده، شرکت می‌کند، معنای کلمات این قضیه... و حتی عنوان داستان... به شکلی کنایه‌آمیز روشن می‌شود.

عین‌طور که از داستان‌ها لذت می‌بردم، با این فکر قهقهه‌ها را به پایان می‌بردم که نویسنده این داستان‌ها بیشتر استاد ترسیم احساسات انسانی است تا ذهنیت علمی. و این بدان معناست که تئوری من درباره روش مناسب گنجانیدن علم در ادبیات نیاز به بازنگری دارد.

«همه حرفات از منتقدان بخش سرور کتاب مجله نیویورک، نیویورک، و چند مجله دیگر است»

دو جست‌وجوی زنی با چمچمه بی نقصی و کامل

نوشته بروس ای لوری